
هو العليم

مقاله پیش رو اولین سخنرانی از سلسله سخنرانی های حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی در ارتباط با تاریخ پیامبر اکرم می باشد که در سال 1413 قمری ایراد گردیده و حاوی نکات بسیار دقیق و عمیق در رابطه با شخصیت پیامبر اکرم و اولیاء الهی می باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله تعالى في كتابه :

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ ﴿آل عمران، 144﴾

در نظر داشتیم اگر توفیق بشود ادامه مطالب قبل را پی بگیریم. ولی فرمودند : درباره تاریخ پیغمبر مطلب را شروع کنیم و شاید بشود در این مدت تاریخ حیات پیغمبر اکرم را تمام کرد گرچه بعید می دانم.

یکی از مسائل بسیار مهم و شاید مهمترین مسئله و حیاتی‌ترین مطلب در تاریخ‌نگاری رساندن تجربیات و مطالب گذشتگان است به نسل آینده.

وظیفه مورخ بیان حقایق تاریخی بحقیقته و واقعیته

وظیفه‌ای که یک مورخ دارد این است که واقعیت را به حقیقت، مطالب را به حقیقته و با واقعیته برای نسل بعد بیان کند و گرنه خیانت کرده در نگارش تاریخ.

ما دایره معلوماتمان براساس آن مطالبی است که در همین کتب مدون است، غیر از این دسترسی به مطالب نداریم، غیر از افرادی که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بودند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند افرادی که در سایر جهات به سر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه، و یا اینکه افرادی که بعداً به وجود می‌آیند اینها دستشان از رسیدن به آن واقعه کوتاه است، چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطلع کند؟ این عمل کار مورخ است.

دانستن تاریخ پیامبر اکرم وائمه معصومین از ضروری‌ترین امور برای یک مسلمان

و دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و به طور کلی تاریخ ائمه از ضروری‌ترین مسائلی است که یک مسلمان باید به او اطلاع داشته باشد.

سنت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ در معاشرت، پیغمبر چگونه عمل می‌کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و ائمه به چه شکل و چطور بود؟

به طور کلی با به دست آوردن این مطالب یک میزان و معیار کلی برای ترتیب خط مشی انسان در زندگی به وجود می‌آید، شاید در روزهای آینده به این مسئله بیشتر بپردازیم.

اگر خدا توفیق بدهد یک روز به بیان خیانتی که مورخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر اکرم کردند می

پردازیم.

فعلا به طور اجمال و اشاره صحبت در این است که مورخین عموماً از پیروی کردن از هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و بر طبق مقتضا و مصلحت خود و موقعیت خود تاریخ را تحریف می‌کنند یا از مسائل واقعی که در تاریخ اتفاق افتاده صرف نظر می‌کنند و این باعث می‌شود که انسان آنطور که باید و شاید قضیه را نفهمد و حد را نشناسد، در نتیجه به بیراهه برود.

احیاء مجالس اهل بیت به منظور تطبیق دادن راه و روش انسان با مرام و نیت های آنان

پیغمبر اکرم چون آخرین پیامبران و خط مشی آن حضرت آخرین خط‌مشی‌ها و منهاج‌های انبیا و اولیاء بوده است، از این نقطه نظر بیشتر در معرض این مصیبت و فاجعه واقع شدند. در این آیه شریفه خداوند ما را مکلف می‌کند که آن معیار کلی را به دست بیاوریم و از اتکاء به ظاهر دور باشیم. مطلبی را که من معمولاً در طول صحبت‌هایم روی آن مسئله دقت می‌کنم نتیجه‌گیری عملی است برای رفتار خودمان. صرف تکرار یک قضیه و بیان یک مسئله و مطلب منظور نیست، گرچه اقامه ذکر اهل بیت علیهم السلام و احیای مجالس آنها موضوعیت دارد و مفید است اما منظور از احیا ذکر و اقامه این مجالس این است که انسان راه و روش خودش را منطبق کند با مرام و نیت آنها. **وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿٨٨﴾ هود.**

خداوند در این آیه می‌فرماید: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ**، پیغمبر اکرم فقط پیامبری است که از طرف خداوند است، خیلی عجیب است تعبیرات قرآن! اگر بخواهیم روی تک تک این الفاظ دقت بکنیم از مطالبی که در نظر داریم عقب می‌مانیم، یعنی در این آیه فی الجمله می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در پیغمبر اکرم نیست، فقط رسالت است، هیچ چیزی برای خودش ندارد، هیچ موجودیت و تشخیصی برای خودش احساس نمی‌کند، فقط مسئله مسئله رسالت است، **قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ**؛ پیغمبرانی قبل از او هم آمدند، **أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ ﴿١٤٤﴾ آل عمران.** اگر پیغمبر فوت کند یا اینکه او را شهید بکنند آیا این دلیل می‌شود که شما به دوران جاهلیت برگردید و عودت نمایید؟

در این آیه خداوند می‌فرماید: شما به پیغمبر نباید تکیه کنید، تکیه به پیغمبر باعث می‌شود که با از دنیا رفتن او، آن متکا هم از بین برود و بیفتید. باید روی پای خودتان بایستید. از مرام و رفتار پیغمبر در طول این بیست و سه سال باید توشه بگیرید، معیار و میزان برای شما به دست آید تا اگر هم پیغمبر از دنیا رفت شما روی پای خودتان بتوانید بایستید.

رسیدن به حقیقت و واقعیت اولیای الهی و پرهیز از شخصیت گرایی

در صحبت‌های گذشته عرض شد که رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تأمل و دقت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب است از عالم واقع، حقیقت را بیابد، و واقعیت را لمس کند. اما شخص آن کسی که انسان به او توجه دارد شخص او ملاک نیست، و باید یک میزان و معیار کلی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص از بین می‌رود و از دنیا می‌رود، هر کسی می‌خواهد باشد. و افرادی که در وجهه خود فرد را میزان قرار می‌دهند و چهره و شخصیت را همیشه در نظر می‌آورند اینها در صورت و ظاهر گیر افتاده اند.

به عنوان معترضه: یک ولیّ از اولیا خدا وقتی که از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود. دیگر انسان نباید به او توجه کند، فکر کردن به او، و یاد آوردن او و همیشه به دنبال او گشتن از رسیدن به واقعیت انسان را بازمی‌دارد. مرام او را باید در نظر بیاورید نه شخص او را. و این خیلی مسئله دقیق و ظریفی است که احتمال دارد باز هم در روزهای آینده به توضیح این مسئله بپردازیم.

خود پیغمبر اکرم طبق نص آیات قرآن از انبیاء سلف و حضرت ابراهیم تبعیت می‌کردند، تبعیت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه براساس این است که عمل انبیا گذشته براساس حق بود. و باید از حق تبعیت کرد، بر این اساس نه تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیاء گذشته و از ملت ابراهیم تبعیت می‌کردند بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امت خود قرار بدهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، عمل او چه عملی است. همانطور که خداوند در نزول وحی به واسطه ملائکه مقرب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیاء گذشته و اولیاء تلقین و القا می‌کند، ممکن است یک مسئله واقعی و حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیت کنند، منتهی شناختن اینکه این عمل آیا منطبق بر واقع است یا نه، آن کار هر کسی نیست.

و اگر این مسئله را ما ادراک کنیم و کاملاً به دست بیاوریم بسیاری از اشکالات حل می‌شود، و مسائل روشن می‌شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیه‌ای قرار بدهیم که آن قضیه از متن واقع نشأت گرفته است. از هر کسی که می‌خواهد تحقق پیدا کرده باشد.

فلسفه تبعیت پیامبر اکرم و ائمه اطهار از حضرت هاجر

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت الله موفق کرد ، من در بین صفا و مروه همینطور که سعی و حرکت می کردم، متوجه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت، چرا ما باید به دنبال آن حضرت بین صفا و مروه را سعی کنیم؟ چرا پیغمبر باید سعی کند؟ البته درباره علت این مساله روایت هم داریم نه اینکه فقط صرف یک خطور خاطری باشد به ذهن.

حضرت هاجر در آن موقع در یک موقعیتی واقع شده بود که عملش دقیقا از یک حقیقت و از یک واقعیت نشأت می گرفت. تصور این نکته که حضرت ابراهیم علیه السلام یک زنی را بردارد، با تنها بچه خود ، آن هم یک همچین فرزندی به نام اسماعیل، از فلسطین بیاورد در بیابانی که خودش می گوید: **انی اسکنت ذریتی بواد غیر ذی زرع** ﴿ابراهیم، 37﴾ ، پرنده پر نمی زند ، نه آب است ، نه سبزه و علفی است ، نه درختی است ، در داغ ترین و سوزنده ترین از نقاط زمین، و تمام اینها براساس الهاماتی است که به حضرت ابراهیم می شود و خطور می کند تا بیاید و این زن و فرزند را در این مکان قرار بدهد. در مکانی که هیچ گونه امیدی به حیات در آنجا وجود ندارد. و حضرت هاجر هم صدایش بر نیاید و ابا اعتراضی به شوهر خود نکند.

انسان گاهی اوقات که این مطالب را می خواند می گوید: اگر آنها این بودند پس ما کهجاییم! حالا دیگر وارد سیاست نشویم که کلاه پس معرکه است.

حضرت ابراهیم به هاجر می گوید: من باید تو را بردارم و ببرم. اولاً هاجر را به دستور چه کسی می برد؟ به دستور ساره، حسودی کرده و حالا که می بیند هاجر بچه دار شده است ، می گوید : باید او را برداری و از جلوی چشم من ببری . بسیار خب و هاجر هم می فهمد که حضرت ابراهیم این کار را به خاطر ساره کرده است. اینها را می فهمد ولی اعتراضی نمی کند. حضرت ابراهیم [1] هاجر را می آورد در این مکان.

حالا ما با این مقدمات می گوییم که چرا باید دنبال حضرت هاجر برویم . این را می گویند: تحلیل تاریخی . انسان بدانند این قضیه ای که اتفاق افتاده است سرش چیست ، باطنش چیست .

حضرت هاجر را بر میدارد و با بچه می آورد در کجا؟ در آن موقعیت . تمام این راهها را طی می کند و آنها را می آورد در جایی که یک قطره آب پیدا نمی شود. حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می بیند؛ یعنی دیگر شکی در این مساله ندارد ، اما بخاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می بیند یک کلام حرف نمی زند. می گوید: بگذار ما را و برو! حتی در روایت داریم که خطاب می رسد: وقتی که فرزند خودت را گذاشتی پشت سر خود را دیگر نگاه نکن! نه اینکه برگردی و نگاه کنی که

چه به سرشان آمده است، یک قدم بروی ، دو قدم برگردی ؛ یک نصف روز بروی وبعد برگردی. نه، دیگر نگاه نکن و بیا!

و این امتحانی است یکی برای خود حضرت ابراهیم و دوم برای هاجر! مسئله، مسئله حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد بلکه هاجر باشد؟ در این مساله حساب هست .

آن وقت حضرت هاجر با همه این خصوصیات در یک موقعیتی قرار می گیرد که تمام ذهن و فکرش متصل می شود به عالم غیب و ملأً اعلی و موقعیت حضرت هاجر یک همچین موقعیتی می شود.

برای نجات اسماعیل نگاه می کند به جلو می بیند آب است، می رود آنجا می بیند نیست، دوباره برمی گردد. همینطور دائما می رود و می آید. می خواهد آب برساند به چه کسی؟ به حضرت اسماعیل. و این عملی را که حضرت هاجر انجام می دهد منجر می شود به فوران و جوشش آب زمزم. [2] و این امر به خاطر انفاس چه کسی بوده است؟ بخاطر حضرت هاجر بوده و ما هم به دنبال آب حیات و آب معنوی باید دنبال همین حضرت هاجر برویم و بیاییم، برویم و برگردیم. پیغمبر هم باید برود ، امتش هم باید برود و بقیه هم باید بروند. فرقی نمی کند.

فرمایش جناب محی الدین راجع به اتصال به غیب و اخذ حقایق از آنجا

محی الدین عربی اعلی الله مقامه ایشان در فتوحات مکيه درباره وحی و اینکه چگونه ممکن است انسان از عالم غیب مطالب را بگیرد مطالبی دارند، ایشان در آنجا می فرمایند: اگر شخصی به واسطه تزکیه نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب های نفسانی موفق بشود که خود را به نفس آن شریعت متصل کند و خود را به آنجا برساند ؛ آنجایی که شریعت از آنجا انشاء می شود، می تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر بگیرد، و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر یا به واسطه این است که خود آن رسول بر او تجلی می کند، بصورتی و یا اینکه ملکی از ملائکه که اطلاع بر آن شریعت پیغمبر دارد ، مطلب را برای او بیان می کند. [3]

البته این مطلب یک متممی هم دارد و او این است که : اینکه ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند یک طرف قضیه است. ممکن است خود انسان بدون اینکه ملکی به صورت ملکیت خود بیاید و آن مطلب را به انسان القا بکند انسان در ضمیر و در باطن خودش آن معنا را ادراک بکند. این مساله هم خیلی دقیق و خیلی ظریف است و بسیار نیاز به تامل دارد؛ چرا که در خیلی از موارد و مواقع ، شبهه و اشتباه برای انسان پیدا می شود.

این که انسان بفهمد این مطلبی که الان در ذهنش آمده و به او القا شده است آیا از جنبه رحمانیت است یا از جنبه شیطانی، این خودش خیلی احتیاج به علو مقام و به رسیدن به آن حاق مطلب و حاق حقیقت دارد.

و بعد ایشان (محی الدین عربی) می فرمایند: من خودم از این قبیل، مطالبی را در ذهن خود احساس کردم، مسائل شرعی را به دست آوردم بدون اینکه در کتابی دیده باشم و بعد این مطالب را به بعضی از علماء محدث از علمای اهل تسنن که از پیغمبر اکرم روایاتی را نقل می کنند در کتب، عرضه داشتم، دیدم تمام آنها مطالب من را تایید کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را ذکر کردند.

من جمله ایشان می فرمایند: در بلاد ما کسی تکبیرات بین نماز را نمی گوید، فقط اول نماز یک الله اکبر می گویند و بعد نماز را شروع می کنند، دیگر تکبیر قبل از رکوع و بعد از رکوع و بین سجده ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی گویند. می گوید: این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز هم پیغمبر اکرم تکبیر می گفتند. آمدم پیش همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطلع بود، خیلی تعجب کرد و گفت: بله! اتفاقا درباره همین موضوع چند روایت داریم که مسلم در صحیح خود این روایات را نقل کرده و بعد آمد و روایات را برای من خواند. و بعد گوید: خود من هم بعد از مدتی به روایات دیگری رسیدم که از انس ابن مالک از پیغمبر اکرم روایت شده، مبنی بر اینکه بین اجزاء نماز باید تکبیر گفت. البته مستحب است که انسان تکبیر بگوید. [4]

و این مطلب برای افرادی است که متصل بشوند به عالم غیب و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی و می توانند احکام و شرایع را از آنجا بگیرند.

وظیفه افراد در برابر مطالب علمای بالله و باحکام الله

و این مساله اختصاصی به علما و به اهل کتب ندارد بلکه آنها به طور کلی از این مسئله بیگانه هستند، منتهی علمایی که به این مطلب می رسند بر دو قسم هستند: یا عالم بالله و به احکام الله هستند، اینها می توانند آن حقایق را با کلیاتی که در نظر دارند آن حقایق را به نحو مطلوب بیان کنند. (نوار افتادگی دارد)

یا اینکه می بینیم بعضی از مطالب دیگری را نقل می کنند که خیلی نمی تواند علت برای مسئله باشد. در اینجا وظیفه انسان این است که از این مسائل پیروی کند ولو اینکه خودش به رمز این مطلب نرسد؛ زیرا نمی تواند بیان کند، چه بگوید؟ بگوید به من وحی شده؟! جایز نیست، بگوید: من در کتاب دیدم، می گویند: در کدام کتاب دیدی؟ بیا برای ما بیان کن.

در اینجا باید چکار کرد؟ در اینجا باید شنید، و یا اینکه ممکن است به یک نحوی بیان کند که برای ما قابل قبول نباشد، می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌دهد یا اینکه نمی‌تواند حقایق مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها وگرنه اگر در دلیلش ماندیم تا قیامت هم در دلیلش می‌مانیم. این آن رمز مطلبی است که می‌خواستیم عرض کنم.

افرادی که می‌گویند راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم بر نمی‌داریم، آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

وظیفه افراد در برابر مطالب علمای بالله لا باحکام الله

یا اینکه آن افراد عالم بالله هستند نه به احکام الله، مانند اولیایی که آن اولیا با رسیدن به مقام غیب از حقایق مطلع هستند اما از نقطه نظر ظاهر علمی به کتب ندارند. این اولیاء چه کار باید کنند؟ وظیفه اینها چیست و وظیفه دیگران چیست؟ این افراد از نقطه نظر ثبوتی و تحقق معانی و حقایق بر نفوس خودشان، جای بحث و اشکال نیست، صحبت در مقام اثبات است، صحبت در این است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در ضمیر آنها می‌گذرد بیان کنند یا نمی‌توانند؟

این اولیاء برای خواص و برای افرادی که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این مسائل را بیان می‌کنند، واما اگر بخواهند یک قدم از این مقدار پا فراتر بگذارند تمام نظام عالم به هم می‌ریزد، لذا لب فرو می‌بندند.

این قسم از اولیاء بالله نه به احکام الله، مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط دارند، کلام آنها را می‌فهمند، به سر و سويدای آنها اطلاع دارند، تحمل مطالب آنها را می‌کنند، بیان می‌کنند اما برای دیگران ابداء بیان نمی‌کنند. زیرا آن شخص به هم می‌ریزد؛ زیرا شخصی که از نقطه نظر اثباتی موقعیتی در اجتماع ندارد، مردم او را نمی‌شناسند و به عنوان یک وزنه علمی او را قبول ندارند، ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست، حال چگونه ممکن است یک همچنین مسائل دقیق و ظریفی را بیاید برای مردم بیان کند؟ چگونه ممکن است؟ ولذا بیان نمی‌کند.

گر گدا کاهل بود حالا باید بگوییم تقصیر صاحبخانه چیست.

اگر شما رفتید و به او رسیدید و متصل شدید و بر اسرار او اطلاع پیدا کردید و تحمل مطالب او را داشتید از آن نفس متصل به غیب و حقیقت ، شما را اشراب می کند و اگر در مقام دلیل برآمدید ، مطالب او را با شک و تردید نگریستید و صحبت های او را با معیار عقل ناقص بلکه خیال و قوه واهمه بر میزان و سنجش در آوردید ، او هم مسائل را برای شما بیان نمی کند.

و هرکس در این وادی قدم گذاشت از روی تعبد به مقصد رسید، هر کسی که اتکاء بر خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد سنجش قرار داد، از او مضایقه شد و از او مضایقه کردند .

و دلیلش هم به خود آن ولی برمی گردد ؛ چون او نمی تواند بیان کند. بر دستوراتی که منصوص است شک می کنند چه برسد به اینکه بگویند : در کتب وجود ندارد، دیگر گاه دود راه می اندازند!!

تبعیت مطلق از فقیه اختصاص به فقیهی دارد که جامع میان ظاهر و باطن باشد

یک روز رفته بودیم برای دیدن یکی از آقایان که به مشهد آمده بود، شخص دیگری هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان و اهل علم بود . صحبت در این بود که تبعیت از فقیه و اجرای ولایت مطلقه فقیه به چه نحوی است؟ آیا جایز است به طور کلی یا اینکه حد می خورد و اختصاص دارد به بعضی از موارد نه بقیه موارد؟

(یادم است یک وقتی در خدمت حضرت آیت الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری بودیم، ایشان استاد ما بودند. یک وقتی از قم به تهران می آمدیم و ایشان بخاطر کسالتی می آمدند به تهران و من هم در معیت ایشان بودم با یک وسیله شخصی . ایشان پیرمردی بود و به جز ایشان در ماشین کس دیگری نبود، ما هم که طلبه بودیم و بحثمان گل کرد. (حالا این بنده خدا مرض قلب داشت و برای کسالت قلبی ایشان را به دکتر می بردیم)، عرض کردم به ایشان: آقا دایره متابعت از ولایت فقیه در چه سعه ای است؟ در چه حدودی انسان می تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟(واین بحث از بحث های خیلی مشکلی است که نه دری دارد و نه دروازه ای). ایشان فرمودند: آقا ! این حرفها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلم باشد که این مساله منطبق با شرع است، تا یک حدودی! این حرفها چیست؟

بعد ما یک قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم ،اگر اشکال در موضوع پیدا شود، اگر اشکال در حکم پیدا شد، در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق و اگر در جایی شک کردیم و فلان و حکومت ها و امثال ذلک، دیدیم نه آقا اصلا ایشان هیچ کدام از این مطالب را قبول ندارد . می گویند: این حرفها چیست!! فقط در یک محدوده خاصی میشود متابعت کرد.)

آن آقایی که ما در مشهد رفته بودیم به دیدن ایشان، استدلال می‌کردند به اینکه روایات و ادله‌ای که بر متابعت از ولایت فقیه وجود دارد قطعا شامل ولی فقیه می‌شود که احکام را از کتب و اصول ظاهری به دست آورده باشد والا آن ولی که به مقام ولایت رسیده باشد (آن شخص اطلاع بر این مسائل داشتند و به قول معروف اهل بخیه بودند)، مانند حضرت خضر، شکی نیست که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد، آن ولی که چشمش به غیب باز است و از غیب اشرف به قضایا دارد در انجام کارها نسبت به او شکی وجود ندارد. می‌تواند انجام بدهد. حضرت خضر می‌تواند انجام بدهد، می‌تواند آن طفل را بکشد، می‌تواند آن کشتی را از بین ببرد، می‌تواند آن دیوار را خراب کند و بسازد، این کارها را می‌تواند انجام بدهد. صحبت در جایی است که ما شک داشته باشیم که آیا این شخص می‌تواند به طور مطلق هر امر و نهی بکند و باید از او متابعت شود یا نه؟ در یکجا می‌گوید چه کار کن؟ در جای دیگر می‌گوید: متابعت بکن و ایشان می‌گفت: علمایی که از راه ظاهر به مقام اجتهاد و به ولایت رسیده باشند باید به طور مطلق و به طور کامل از آنها متابعت کرد ولو بلغ ما بلغ، به هر جایی می‌خواهد برسد، برسد.

من آنجا به ایشان عرض کردم که: اینکه ولی که به آن مقام برسد می‌تواند هر کاری انجام بدهد درست، شکی در این مساله نیست، اما صحبت در این است که امام علیه السلام چطور ممکن است آن ولی را به مردم معرفی کند؟ مقام اثبات در اینجا محقق نمی‌شود.

به عبارت دیگر، آن ولی که غائب است و همسایه بغلی‌اش او را نمی‌شناسد امام صادق بیاید او را برای همه مردم معرفی و روشن کند! مگر امکان دارد؟! آن ولی که حتی زن و بچه‌اش نمی‌دانند او به کجا رسیده و به چه مقاماتی رسیده و بصیرت او به چه افق‌هایی دسترسی و راه پیدا کرده است امکان ندارد امام صادق و پیغمبر بیایند بگویند که: ای مردم! بیایید از این ولی متابعت کنید، در حالی که این ولی خودش را عمدا دارد می‌پوشاند و در ستار و پرده قرار می‌دهد. مقام اثبات اصلا در اینجا محقق نمی‌شود.

حالا بفرض حضرت خضر دارای مقام ولایت باشد، مگر کسی می‌تواند به او دسترسی پیدا کند؟ درست است اگر شخصی به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر حالی واجب است و هر امری را بکند بدون چون و چرا باید عمل کرد، ولی چه کسی می‌تواند به ولی دسترسی پیدا کند؟ امام صادقی که برای چهارصد تا شاگرد می‌فرماید: اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فللعوام ان یقلدوه [5] و امثال ذلک، تقلید را هم در اینجا تقلید مطلق گرفتند در حالی که در اینجا مجمل است نه مطلق، این نحوه صحبت کردن با چهارصد تا

شاگرد این مربوط به مقام اثبات است، این مقام، مقام ظاهر است، این مقام، مقام باطن نیست. این مساله چه ربطی به آن مساله دارد؟

حالا بر فرض امام صادق هم بگویند، مگر کسی می آید قبول کند؟! من باب مثال شما فهمیدید که همسایه شما و یا این شخصی که در محله شما هست به مقام ولایت رسیده و از اولیاء الله شده و حکمش دیگر مطاع است، مگر می توانید برای مردم بیان کنید؟! می گویند: برو آقا پی کارت! این که آهنگر است و هیچ چیز سرش نمی شود، حالا شما بیایید بگویید: آقا امام صادق فرمودند که ایشان از اولیاء الله است. می گوید: خب برو اولیاء الله را پیدا بکن بعد دست مرا در دستش بگذار، چه کسی می گوید این شخص از اولیا الله است؟ چه کسی می گوید؟!

آقای حداد را در کربلا چند نفر شناختند؟ تازه چند نفر شناختند از افرادی که ایشان را می شناختند؟ حالا ما آن شناخت واقعی را کار نداریم که علی می ماند و حوضش، همین شناخت ظاهری را می گوئیم، چند نفر ایشان را شناختند؟ قصاب مقابل منزل ایشان، ایشان را نمی شناخت. من که می رفتم و با او صحبت می کردم نمی شناخت که ایشان چه کسی هست! بقال روبروی منزل ایشان، ایشان را نمی شناخت، حتی گاهی اوقات هم یک حرف هایی هم پشت ایشان می زد. نمی دانم این شخص فلان و ...

حالا امام صادق می آیند بگویند: ای اهل دنیا! بیایید از آقای حداد تبعیت کنید؟ مگر امکان دارد؟ آن شخصی که عالم است و از هوا گذشته است و سری به کتب دارد و همه هم به فضل و علم او را می شناسند، هنگامی که سخنی می گوید، به او تهمت فرو رفتن در هوا و اختلاط حقایق با امور باطل می دهند. وای به حال اینکه اگر شما بگویید: این مطلب را فلان شخص به ولی گفته است دیگر ببینید کاه دود راه می اندازند، مگر کسی قبول می کند؟

بنابراین قطعاً متابعت از ولایت مطلقه فقیه اختصاص دارد به آن فقیهی که جامع بین ظاهر و باطن باشد این منظور است والا محال لازم می آید، امکان ندارد امام افراد را به او معرفی بکند.

أُولِيَاءِ تَحْتَ قَبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي [6]، اولیاء من را کسی نمی شناسد. اولیائی که شناخته شده اند را، کسی حرفشان را قبول نمی کند؛ چون با منافع خودشان در تضاد است قبول نمی کنند و می گویند: آقا این حرفی که ایشان زده از روی هوا زده است، آقا این کتابی که نوشته به خاطر خودش نوشته است، به خاطر اینکه خودش را مطرح بکند. چه کسانی این مطالب را می گویند: آنهایی که عمری او را می شناسند. آن وقت حضرت بیاید و معرفی کند!! لذا آن شخص ظاهراً قبول کرد مطلب ما را و دیگر چیزی نگفت.

و لذا ما می‌بینیم بسیاری از بزرگان و اولیایی که اینها عالم بالله هستند بعضی از شاگردان اینها که خود مجتهد مسلم بودند، در استنباط احکام شرعی به این شخص مراجعه می‌کردند، این شخصی که اصلاً کتاب نخوانده و او مسئله را برای ایشان بیان می‌کرده است. همانطوری که در احوالات استاد شیشه‌گر شنیدم که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهدین مسلم بودند وقتی در یک مسئله گیر می‌کردند می‌آمدند خدمت ایشان و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده اما چیز دیگری نمی‌گفته، نمی‌توانند اینها مطلب را بیان کنند.

یک قضیه‌ای به یادم آمد بد نیست بگویم، از این مسائل هم زیاد صحبت شود موجب خستگی می‌شود و خوب یک قصه‌ای وسطش بگویم خوب است. مرحوم آقای شیخ حسن نوری - خدا ایشان را رحمت کند - آمده بود منزل ما در خیابان هدایت در همان تهران که بودیم، آقا رو کردند به ایشان و فرمودند: آقا غذا چی میل دارید برای شب؟ مریض بود، گفت: آقا شخصی رفته بود منزل کسی، صاحبخانه از او پرسید غذا چه می‌خوری؟ پلو درست کنم یا آبگوشت؟ گفت: مگر یک ظرف داری؟ یک دیگ داری؟ دو تایش را درست کن.

حکایتی عجیب از مرحوم آیت الله حاج ملاقربانعلی زنجانی

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب نفس مرحوم حاج ملاقربانعلی زنجانی بود، ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ اجازه اجتهاد داشت اما نه این اجتهادهایی که - چه عرض کنم -، الان در هر محله‌ای هفت، هشت تا از آن‌ها وجود دارد و فراوان است. اجتهادهای مصلحتی! آقا می‌خواهد به مجلس راه پیدا کند برایش می‌نویسند مجتهد است.

ایشان آمده بود در زنجان و متصدی فتوا شده بود، مقام علمیت ایشان عجیب بود، از نقطه نظر ظاهر، و به طوری بود که علماء دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود که در اندک زمانی مرجعیت کل زنجان و توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود. خوب دأب و دیدن آقایان و افراد، این است که تا می‌بینند شخصی دارد می‌رود به سمت بالا، سریع جلویش را بگیرند و شروع کنند به تحریکات و اینطرف و آنطرف و این مساله همیشه بوده و هست و خواهد بود.

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌التی افسرده است [7]

شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان سواد ندارد ، علمای دیگری هستند و امثال ذلک . آمدند تهران خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم آبادی که مرجعیت مطلقه تهران را داشت و یکی از سه شاگرد مقرب شیخ انصاری بود. یکی حاج میرزا حسن نجم آبادی بود ، یکی هم حاج میرزا حبیب الله رشتی بود، یکی هم حاج میرزا حسن شیرازی. بعضی می گویند: حاج میرزا حسن آشتیانی هم جزو این چهارتا بوده است اما شیخ می گفته است که من برای این سه نفر درس را می گویم؛ میرزا حسن نجم آبادی، حاج میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا حسن شیرازی .

آمدند خدمت میرزا حسن نجم آبادی. او گفت : من ایشان را امتحان می کنم بعد به شما جواب می دهم. آمد یک مسائلی را مطرح کرد که فقط خودش از عهده جواب آن مسائل برمی آمد. خب کسانی که اطلاع و تطلع بر فقه دارند می توانند این مسائل را مطرح کنند از باب اختبار و امتحان تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاج است .

یک مطالبی را مطرح کرد و به دست آن کسی که آمده بود داد و گفت: ببر و جوابش را بیاور! در پیش خود هم خیال می کرد که بله، حدود شش ماهی طول می کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعد به مصادره و کتب خودش مراجعه بکند . حدود ده ، دوازده مسئله از مشکلترین مسائل فقهی بود .

آن شخص می آید و نامه را می آورد . در می زند، خادم می آید و می گوید : کیست؟ در را باز می کند، داخل می شود و می گوید: نامه ای آوردم و استفتائی می خواهم از ایشان راجع به ده، دوازده مسأله . می نشیند خدمت مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی . ایشان دأبش این بود که وقتی کاغذی می آمد و مسائلی را از او سوال کرده بودند، قلم را می زد در مرکب قبل از اینکه نگاه بکند به مسئله . بعد مساله را می دید. وقتی که مسئله را می دید، دیگر پشت سرش با همان قلم می نوشت . دوباره قلم را می زد به دوات بعد نگاه می کرد به مسئله بعدی یعنی با قلم زدن به دوات نگاه به مسئله می کرد و جوابش را هم می نوشت این قدر ایشان حاضر الذهن بود. دأبش این بود. یک چیز عجیبی بود .

آن شخص می آید و این کاغذ را می دهد به دست ایشان . ایشان هم طبق دأب خودش قلم را می زند به دوات نگاه می کند، می بیند مانند سوالات معمول نیست . یک نگاه می کند دوباره قلم را می زند و جواب را می نویسد .

برای بار دوم قلم را می زند به دوات و نگاه به سوال دوم می کند، می گوید: این هم از آن سوالات است . تاملی می کند، سپس قلم را دوباره می زند به دوات و جواب را می نویسد. فی المجلس جواب این ده ، دوازده مسئله را می نویسد و به آن شخص می دهد و می گوید: بفرمایید! او هم می گیرد و بلند می شود و می رود .

بعد از چند روز آقا میرزا حسن نجم آبادی می بیند در خانه را می زنند. در را باز می کند ، می بیند همان شخص است. می گوید: چرا نرفتی؟ آن شخص می گوید: رفتم و آمدم. می گوید: چی ! سوالها را بردی و استفتا کردی؟ می گوید: بله، همه را نوشت. بفرمایید! ایشان قبل از اینکه آن نامه را ببیند می گوید: یا این مرد نابغه است یا دیوانه، مطلب از این دو حال خالی نیست. ایشان پنج، شش ماه زمان برای پاسخ به سوالات در نظر گرفته بود . وقتی که نگاه می کند، می بیند تمام جوابها درست است. آن وقت برای اهالی زنجان می نویسد که ایشان از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز بودن مرجعیت ایشان ، که آن به جای خود. ایشان یک همچین کسی بوده است.

درباره اتصال و تهذیب نفس ایشان این قضیه را نقل می کند . خادم ایشان می گوید: یک روز درب منزل به صدا درآمد. رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از معنویین شهر ، از تجار معروف، از زهاد و عباد، از ریش حنایی ها ، از آنهایی که معتمد بازار و ملت هستند دم در هستند .

به ایشان گفتم : اگر کاری دارید با آقا بفرمایید؟ آمدند خدمت آقا. یکی از آنها سندی را از جیب خود درآورد و در مقابل ایشان گذاشت و گفت: طبق این سند شخصی که از دنیا رفته، اموالش در این مصارف باید خرج شود و دیگر مالی ندارد و افرادی که آمده اند و ادعا می کنند ، آنها طبق این سند محکوم هستند و راه به جایی ندارند. ایشان به این سند نگاه می کند و می گوید: شما بر صدق این سند شهادت می دهید؟ همه آنها شهادت می دهند که: بله، ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و اقرار داشته است . ایشان هم حکم می کند و سند را به آنها تحویل می دهد و آن افراد می روند.

این قضیه و نکته این حکم کردن بماند، بعد به یک مطلب می رسیم که سر این مسئله چه بوده است .

فردا صبح دوباره می بینند درب خانه به صدا درآمد. خادم می رود و در را باز می کند. می بیند زنی آمده و یک طفل شیرخوار در بقلش است. می گوید: با آقا کار دارم. داخل می آید. خادم می گوید: من در اتاق بقلی ایستاده بودم و صحبتهای آنها را می شنیدم. آقا رو می کند به این زن و می گوید : ای مخدره ! همشیره! چه فرمایشی دارید؟ کارتان چیست؟ آن زن می گوید: آمده ام در اینجا با شما اتمام حجت کنم که در روز قیامت دامن پیغمبر را می گیرم و دادخواهی می کنم از دست شما. ایشان می گوید: مگر من چکار کردم؟ یک کمی هم خلقتند بود ایشان . می گوید: مگر من چکار کردم؟ شما قضاوت به جور کردید! ایشان می گوید: چه

قضاوتی کردم؟ آن زن می گوید: دیروز عده ای از افراد آمدند خدمت شما و شهادت دادند و شما هم حکم کردید .

این مال برای این بچه است و در روز قیامت من می آیم دامن پیغمبر را می گیرم و از شما شکایت می کنم. من فقط آمدم این را به شما بگویم و بروم.

ایشان می گوید: آنها عدول از مومنین بودند، اینها معتمد مردم بودند. آن زن می گوید: من حرف خودم را زدم ، خداحافظ. ایشان به آن زن می گوید: بمان! سپس رو می کند به او و می گوید: از اتاق برو بیرون! آن خادم می گوید: من آمدم و از پشت در نگاه کردم ، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند، بعد بچه را گذاشت رو به قبله و خودش نشست، دعایی خواند و بعد با زبان ترکی می گوید : آنچه را که حق و واقعیت است برای من بیان کن و دست کشید به پیشانی بچه شیرخوار ، یک مرتبه بچه به صدا درآمد و گفت: بله، این افراد که آمدند، شهادت به دروغ دادند. وصیت نامه پدر من در فلان منزل است و یکی از این افراد آن را در صندوق خانه مدفون و مستخفی کرده است و در آن وصیت نامه مسئله نوشته شده است.

سپس رو می کند به آن زن و می گوید: ای همشیره! بیا و این بچه را بردار و ببر. من به شما خبر می دهم. فردا صبح به اتفاق دو ،سه نفر از اطرافیان خود حرکت می کند و می آید به منزل آن شخص و در می زند. آن شخص در را باز می کند. (یکی از این همین چند نفری که برای شهادت آمده بودند) وحشت می کند ؛ چون این مساله کار خودش بوده، وحشت برش می دارد. ایشان می گویند: صندوق خانه ات کجاست؟ آن شخص پیش خود می گوید: ای داد بیداد! چه شده؟ آیا همکارهای من رفته اند و قضیه را لو داده اند؟ آنها که قرار بود این کار را نکنند.

می گوید: آقا بفرمایید ، می روند داخل ، می گوید: در فلان صندوق را باز کن! این دیگر می فهمد قضیه از چه قرار است! دیگر انکار فایده ای ندارد. و در صندوق را باز می کند. (نوار حذفی دارد)

افرادی که از حقایق مطلع هستند فقط این افراد ممکن است در ظاهر در یک مساله به نحوی عمل کنند اما قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود خودشان راه را برگردانند به آن واقعه و به نتیجه برسند و این مساله اختصاص به این افراد دارد.

پس بنابراین اگر در یک مسئله ای ما دیدیم مطلب به یک نحو دیگری دارد حرکت می کند و این قضیه آن قدر می گردد ، می گردد، می گردد، چه کسی آن را می گرداند؟ خودش دارد می گرداند. همینطوری می گرداند تا یک راهی باز می شود و از آن راه ، واقع و حقیقت خودش را نشان می دهد.

این مساله اختصاص به چه کسی دارد؟ اختصاص به آنهایی که به مقام باطن رسیدند نه اینکه هر عمامه به سر و ریش درازی بتواند این کار را انجام بدهد، آنها نمی توانند. این یک فن است. یک تخصص است، هر کسی نمی تواند آن را انجام دهد. فقط افرادی که به مقام باطن رسیدند و ولی شدند میتوانند این کار انجام دهند و در اینجا انسان باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا حبیب چند بیت شعر از ایشان بخوانم:

این نفس بد اندیش به فرمان شدنی نیست

این کافر بد کیش مسلمان شدنی نیست

جز با نفس پیر طریقت که خلیل است

این آتش نمرود گلستان شدنی نیست

جز با قدم خضر حقیقت که دلیل است

این وادی پر بیم به پایان شدنی نیست [8]

تمام هم و غم انسان باید این باشد که وقتی به قضیه و به مطلب می رسد دیگر چون و چرا نکند این علمایی که علماء بالله هستند حسابشان با بقیه خیلی فرق می کند.

عدم معرفت برخی از فقها و محدثین از حقیقت مقام ولایت ائمه و اولیای الهی

خیلی فرق است بین کسی که به حاق واقع رسیده و بین کسی که کتابها را ورق زده از این طرف به آن طرف و با تمام بینشها و بصیرت های خود می خواهد مطلب را به دست بیاورد. آن وقت نتیجه چه می شود؟ نتیجه این می شود، که یکی از معروفترین علمای ما، یکی از مشهورترین اعلام ما، یکی از خبیرترین محدثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار بکنند مثل مرحوم محدث نوری می آید و می گوید: بعد از ائمه علیهم السلام که به مقام عصمت رسیدند هیچ فردی به عظمت و به علو مقام سلمان فارسی نمی رسد. سلمان یعنی از حضرت ابالفضل هم بالاتر است؟! ایشان می گوید: بالاتر است. یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان می گوید: بعد از ائمه که به مقام عصمت رسیده اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی رسد.

سلمان کجا؟ هزار تا مثل سلمان باید بیایند با پلک چشمشان نه با جای دیگر، با پلک چشمشان خاکهای زوار حضرت ابالفضل را باید جارو کنند و توتیای چشمشان بکنند. چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تخصص ندارند.

و مانند ایشان از فقها هم وجود دارد، البته همه همین گونه هستند؛ هر کسی به یک نحوی، دیگر مطلب را باز نکنم!

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب کر در جواهر می‌گوید: امام علیه السلام در این مساله اشتباه کرده است و این مساله اشکالی ندارد، بالاخره امام که تخصص در ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات ممکن است مقدار را عوضی بیاید و بگوید، گرچه ائمه به مقام طهارت رسیده اند اما هر وقت خدا بخواهد به آنها چیزی را می‌گوید و هر وقت نخواهد نمی‌گوید. در این مساله هم که امام تخصص ندارد، اشتباه می‌کند و مقدار کر را عوضی می‌گوید. [9] ایشان هم مانند مرحوم محدث است.

آن وقت این افراد کجا تا آن شخصی که نه کتاب خوانده، نه سواد دارد، و قلبه یظهر کما یظهر المصباح. دل اش می‌درخشد مثل خورشید. هزاران همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده کنند.

حضرت ابالفضل کعبه و مطاف همه اولیاست! هر کسی کارش گیر می‌کند سراغ حضرت ابالفضل می‌رود، اصلا معروف است این امر. می‌گویند: اینقدر که حضرت ابالفضل کار راه می‌اندازد، امام حسین خلاصه یک مقدار طولش می‌دهد. معروف است که افراد که می‌روند حرم حضرت ابالفضل و در آنجا حاجت می‌گیرند، می‌روند پیش امام حسین برای زیارت و... ولی برای حاجت گرفتن می‌روند سراغ حضرت ابالفضل.

عبدالله حضرمی می‌گوید: در بازار حرکت می‌کردم چشمم افتاد به شخصی و دیدم لباسهای خیلی مندرسی پوشیده، سر و صورتش به هم ریخته، قیافه وحشتناکی به خودش گرفته و خیلی بوی ناراحت‌کننده و مشمئزکننده‌ای دارد و گدایی و تکدی می‌کند. رفتم و به او گفتم که چرا سر و وضعت این گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد و رفت. گفتم: چه شده چرا اینگونه هستی؟! من ندیدم کسی را به این شکل.

گفت: اگر به من غذا و پولی می‌دهی جریان را می‌گویم.

او را به منزل بردم. گفتم: جریانت را بگو!

گفت: من یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکل بر شریعه فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملا مواظب بر شریعه باشند تا از افراد

سیدالشهدا کسی نتواند بیاید و آب ببرد. می‌گفت: تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. دیدم ابالفضل آمد با عده‌ای و همینطور کوه را شکافت و همه افراد را در هم ریخت و کنار زد تا وارد شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و رفت. من به عمر سعد گزارش دادم افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند. (واقعا شقاوت به کجا می‌رسد؟ آدم تعجب می‌کند!)

این شخص همان شخصی است - تا آخر عمر انسان باید به خدا پناه ببرد تا آخرش عاقبت به خیر شود -، که در جنگ صفین در لشکر امیرالمومنین خیلی فداکاری می‌کرد. اما کم کم ورق برمی‌گردد، در تاریخ دیدم همین شب این ربعی از افرادی بود که ملازم با امیرالمومنین بود، نوسان داشت. از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت و آمد جزو اطرافیان امیرالمومنین شد، بعد برگشت، دوباره آمد. در جنگ امام حسن با معاویه شرکت کرد بعد به حضرت خیانت کرد، و همینطور بود. آدم عجیب و غریبی بود! آخر هم آمد کربلا.

او می‌گفت: عمر سعد چهار هزار نفر دیگر را هم آورد و ضمیمه افراد من کرد. می‌گفت: دوباره دیدم که ابالفضل آمد با عده‌ای و چون افراد من زیاد شده بودند، شروع کردند به تیرباران کردن آنها به نحوی که نتوانست خودش را به شریعه برساند. با آن افراد برگشت به خیمه‌گاه. این بار دیگر دست آنها به آب نرسید.

بعد گفتم: شب عاشورا رفتم کنار خیمه امام حسین بینم چه خبر است، دیدم که صدای گریه از همه بچه‌ها بلند است، همه دارند العطش می‌گویند، خیلی خوشحال شدم گفتم که نقشه من خیلی خوب دارد انجام می‌شود، بعد آمدم دیدم سیدالشهداء دارد با حضرت ابالفضل صحبت می‌کند، صحبتشان چیست؟ راجع به آب است، حضرت می‌فرماید: برادر مگر گریه بچه‌ها را نمی‌شنوی؟ حضرت ابالفضل می‌گوید: الان که نمی‌توانم بروم، به هیچ وجه نمی‌شود. شب است، جایی را نمی‌بینم، بعد سید الشهداء شروع می‌کند به گریه کردن، حضرت ابالفضل یک امید می‌دهد به سیدالشهداء و می‌گوید تا فردا صبر کن فردا می‌روم و برای اینها آب می‌آورم، حضرت خوشحال می‌شود.

اصلا تمام قضیه کربلا روی دوش حضرت ابالفضل بود، این شخص تعریف می‌کند و می‌گوید: از ظهر گذشته بود دیدم که ابالفضل دارد یکه و تنها به سمت شریعه می‌آید، مشک آب را به دوش گرفته و می‌آید، به افرادم گفتم: نگذارید! نگذاشتند. حضرت شروع کرد به جنگ کردن آمد و همه کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به هم پیچید و وارد شریعه شد، مشک را پر کرد و آمد بیرون، وقتی که آمد رو کردم به اطرافیانم و گفتم: خودش را اگر نزدیک، نزدیک مشک آب را بزنید، شروع کردند به تیراندازی به مشک آب.

خودش می‌گوید: کار به جایی رسید که صدای ابالفضل بلند شد، آن وقتی که با عمود به سر حضرت

زدند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

- [1] تاریخ الطبری، ج 1، ص 253.
- [2] تاریخ الطبری، ج 1، ص 254.
- [3] فتوحات المکیة، ج 3، ص 334؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص 342.
- [4] فتوحات المکیة، ج 3، ص 70.
- [5] احتجاج طبرسی، ج 2، ص 458: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَيَّ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقْلِدُوهُ وَذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِعَضِّ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعِهِمْ فَإِنَّهُ مِنْ رَكَبٍ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَاكِبِ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَلَا كَرَامَةً.
- [6] تفسیر ابن عربی، ج 1، ص 402.
- [7] مثنوی معنوی، دفتر سوم.
- [8] دیوان میرزا حبیب خراسانی.
- [9] جواهر الکلام، ج 1، ص 158؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج 1، ص 207.